



## قتل پوینده

# معلول یک تعارض آشفتی ناپذیر

● محسن حکیمی

تفصیل آن را قانون معین می‌کند.

همان‌گونه که می‌بینیم، این اصل بیان را مشروط به دو شرط زیر کرده است: عدم اخلال در مبانی اسلام و عدم تعرض به حقوق عمومی. چنان که در جای دیگری گفته‌ام، بی‌شک تعرض به حقوق عمومی، جرم است. لیکن، جرم یک عمل غیرقانونی است، و بیان فقط تا آنجا به این عمل مربوط می‌شود که توأم با آن باشد یا زمینه‌چینی و مقدمه‌ی ارتکاب آن به شمار آید، که آن هم در دادگاه‌های عمومی به آن پرداخته می‌شود و نه در محاکم مطبوعاتی یا انتشاراتی. در غیر این صورت، بیان از دایره‌ی شمول جرم خارج است. اما آنچه به موضوع اصلی این نوشته یعنی ریشه‌یابی نظری قتل محمدجعفر پوینده مربوط می‌شود، محدودیت دیگری است که قانون اساسی برای بیان تعیین کرده، و آن اخلال در مبانی اسلام است.

چنان که در اصول کلی قانون اساسی دیده می‌شود، این قانون مشروعیت نظام سیاسی را از یک سو بر آسمان مبتنی می‌کند (وحی الاهی در اصول دوم و پنجم)، و از سوی دیگر بر زمین (انتخابات مردم در اصول ششم و صدوهمتم). در این قانون، نظام سیاسی از یک سو بر تکلیف دینی مبتنی است، از سوی دیگر بر حق؛ از سویی بر فتوا و حکم شرع، از سوی دیگر بر قانون؛ از سویی بر امت، از سوی دیگر بر ملت؛ از سویی بر جاسی مبتنی است. از سوی دیگر بر جامعه، ملذذ، غیر، این تناقض در مسئله‌ی آزادی بیان نیز دیده می‌شود. از یک سو، چنان که دیدیم، آزادی بیان که یک حق مسلم مدنی است مشروط به عدم اخلال در مبانی اسلام شده است، که محدودیتی سستی و غیرمدنی است که در واقع این اصل را از مدار قوانین مدنی - که لزوماً غیرایده‌تولوژیک اند و بر حق مبتنی هستند و نه بر تکلیف دینی - خارج کرده و آن را به یک اصل عقیدتی تبدیل

با قتل محمدجعفر پوینده، در پی زنجیره‌ی کشتارهای اخیر، تنش و تشنج در جامعه به اوج خود رسیده و بار دیگر بوی سرکوب و سرب معلق در هوا در هم آمیخت. گویی، سرب لازمه‌ی کشتار است، حتی اگر داغ نباشد. سردمداران بخش اصلی قدرت سیاسی، با انتساب این قتل‌ها به دشمنان خارجی جمهوری اسلامی، این تنش و تشنج را ناشی از انعکاس بزرگ نمایانه‌ی خیر قتل‌ها توسط سلبرمات دانستند و مطبوعات داخلی را با بوق‌های تبلیغاتی دشمنان خارجی نامیدند. بدین سان، آنان شیپور را از سر گشادش زدند و «فراموش» کردند که آنچه باعث انعکاس خیر در مطبوعات شده، نفس وجود قتل‌ها است. بخش فرعی قدرت، و طیف گسترده‌ی بی‌از نیروهای سیاسی بیرون از حاکمیت، نیز اگرچه این قتل‌ها را به درستی پدیده‌ی داخلی می‌دانستند و بر خشونت و قتل مخالفان به عنوان عامل تنش و تشنج تأکید می‌کردند و باز هم به درستی نفی خشونت، قانونمندی و ایجاد جامعه‌ی مدنی را خواستند، لیکن در بررسی این پدیده در سطح معلول ماندند و علت اصلی تشنج را ریشه‌یابی نکردند، یا دست کم این کار را بی‌پرده نکردند.

حقیقت این است که اعمال قهر و خشونت و سرکوب مخالفان و اوج آن یعنی قتل‌های نفرت‌انگیز و فجیع نویسندگان، معلول حدث تعارض آشفتی ناپذیری است که پس از خرداد ۷۶ بین اکثریت قاطع مردم و تمامت‌خواهان حاکم بر قدرت سیاسی به وجود آمده، تعارضی که بیان قانونی‌اش در ذات قانون اساسی نهفته است، و در مورد نویسندگان و اهل قلم در مسئله‌ی آزادی بیان خود را نشان می‌دهد. در اصل بیست‌وچهارم قانون اساسی، در مورد آزادی بیان چنین آمده است: «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آن که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد.



کرده است. از سوی دیگر، اصل بیست و سوم قانون اساسی را داریم، که چنین می‌گوید: «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ‌کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد.» این اصل، درباره‌ی آزادی عقیده است و آشکارا و بی‌هیچ قید و شرطی داشتن هر عقیده‌ی را مجاز شناخته است. اما مگر عقیده بدون بیان آن وجود دارد؟ روشن است که داشتن عقیده، مستلزم بیان آن است. و این که آیا این بیان مثلاً در محدوده‌ی یک جمع دو نفری صورت می‌گیرد یا در سطح وسیع نشریات و مطبوعات، یک تفاوت کبھی است و تغییر در کیفیت امر ایجاد نمی‌کند. بنابراین، معنای ضمنی اصل بیست و سوم قانون اساسی پذیرش آزادی بی‌قید و شرط بیان است. و این همانا بیان قانونی گرایش متضاد با اصل بیست و چهارم است.

در ۱۳۳۶، تمارش بین بخش اصلی و مسلط قدرت سیاسی و اکثریت قاطع مردم از دوم خرداد ۱۳۳۶ به بعد، تعارض و تضاد این دو گرایش حاکم و محکوم در قانون اساسی، اما محکوم و حاکم در میان مردم، بیش از هر زمان دیگری آشکار شده است. بدیهی است که در این تضاد، آن که آسیب می‌بیند از گرایش محکوم در قانون است. به ویژه اگر در نوک پیکان این گرایش قرار داشته باشد. چرا که قدرت اصلی در دست گرایش حاکم در قانون است. و محمدجعفر پوینده درست به همین دلیل کشته شد. او در نوک تیز پیکان مبارزه برای آزادی بی‌قید و شرط بیان قرار داشت. می‌گفت: «هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود، به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قائل شود، در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه‌ی همین محدودیت‌ها هر گونه منعی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب و زیان‌بار هستند، به صورت قانونی تحمیل کند. بنابراین، آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ وجه محدود، مقید و مشروط شود. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف - هر قدر هم به نظر عده‌ای ناپسند، زیان‌بخش یا انحرافی باشند - در جامعه‌ی مدنی دموکراتیک باید به طور مطلق باقی بمانند ... بنا به حال حکومتی که ملتش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد «محفوظ» بماند ... فقط کسانی با آزادی بی‌قید و شرط بیان مخالف هستند که ریگی به کفش خود دارند و از آگاه شدن مردم و آشکار شدن همه‌ی واقعیات می‌هراسند ... در حکومت‌های استبدادی که از گسترش دموکراسی در جامعه‌ی مدنی جلوگیری می‌کنند، نشر کامل حقایق و مباحث مربوط به مسائل اساسی اجتماع در صورتی مجاز شمرده می‌شود که با مقاصد حاکمان هماهنگ باشد ... سرسخت‌ترین مخالفان آزادی بیان و کسانی که بیش از همه از عفت و اخلاق و امنیت عمومی سخن می‌گویند، نمایندگان همان غارت‌گرانی هستند که با بهره‌کشی، بیدادها و اختلاس‌های خود اکثریت افراد جامعه را گرفتار فقر اقتصادی و فرهنگی کرده‌اند و افراد بسیاری را به انواع بلایا - بیماری، اعتیاد، فحشا و ... - گرفتار ساخته‌اند و با ترویج آیین پول‌پرستی و سودجویی، ریشمی هرگونه احساس و اخلاق انسانی را زده‌اند» (فرهنگ توسعه، شماره‌ی ۳۶-۳۵، مرداد ۱۳۳۷)

چند روز پیش از آن که قاتلان پوینده او را خفه کنند و جسدش را در بیابان بیندازند او همراه پنج نویسنده‌ی دیگر که کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران را تشکیل داده بودند، به دادسرا احضار شده بودند. در آنجا، مسئول بازجویی [یا بازپرسی؟ یا محاکمه؟] دادسرا با استناد به همین سخنان پوینده عقیده‌ی او را تفتیش کرده و پرسیده بود که آیا به قانون اساسی معتقد است یا نه؟ و پوینده پاسخ داده بود که رابطه‌ی شهروندان با قانون اساسی نه از مقوله‌ی اعتقاد یا عدم اعتقاد به قانون اساسی بل از مقوله‌ی التزام عملی به آن است. یعنی شهروندان می‌توانند به لحاظ نظری مخالف قانون اساسی باشند و آن را نقد کنند ولی در همان حال عملاً به آن ملتزم باشند. نفس عمل محمدجعفر پوینده برای تشکیل کانون نویسندگان ایران نیز مؤید همین نظر او است. او ضمن آن که معتقد به آزادی بی‌قید و شرط بیان بود، برای تشکیل این سازمان صنفی نویسندگان در چارچوب اصل بیست و چهارم قانون اساسی عمل می‌کرد، که چنان که دیدیم آزادی بیان را مشروط می‌کند. و همین مظلومیت است که قتل او را این چنین نرفت‌انگیز می‌کند.

اما آنچه درباره‌ی آینده و سرنوشت قاتلان و آدم‌کشانی از این دست می‌توان گفت این است که آنان بیش از دو راه در پیش رو ندارند: یا باید خواست مردم برای اصلاحات بنیادین سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را بپذیرند و با مردم همسو شوند، یا همچنان رو در روی مردم بایستند و دست به سرکوب قهرآمیز بزنند، که در این صورت با

توجه به شواهد و قرائن موجود هیچ نصیبی جز شکست نخواهند برد. تجربه نشان داده که از خرداد ۷۶ به بعد هرگونه حرکت مردم‌ستیزانه‌ی چریک‌ها حاکم بر قدرت به نسد خودش تبدیل شده است، و روند آینده نیز چیزی جز این نخواهد بود. قاتلان پوینده نفهمیدند، و به نظر نمی‌رسد که بتوانند بفهمند، که با کشتن او مرگ‌اش را به مهم‌ترین و باشکوه‌ترین رویداد زندگی‌اش تبدیل کردند. بی‌تردید، افزایش شان و اعتبار آزادی خواهانه‌ی محمدجعفر پوینده مدیون قاتلان او است. و البته این افزایش شان و اعتبار، با افزایش نفرت و انزجار عمومی از قاتلان او همراه است که به ویژه در اثر شیوه‌ی کشتن او به وجود آمده است؛ در اوضاع کنونی ایران، ترور به عنوان مبارزه‌ی سیاسی در هر شکل آن کاملاً مذموم و محکوم است. و هیچ انسان آزاده‌ی از آن دفاع نمی‌کند با این همه، در همین محدوده‌ی محکومیت باز هم فرق است بین ترور بیستی که چشم در چشم مخالف خود می‌دوزد، دلیل اعدام را پیش از کشتن به او می‌گوید، او را رو در رو اعدام می‌کند و بعد نیز با شهادت مسئولیت اعدام را می‌پذیرد و از آن دفاع می‌کند، و آدم‌کش بزذلی که ابتدا مخالف خود را می‌فریبد و سپس از پشت به او خنجر می‌زند و یا طناب دور گردن‌اش می‌اندازد و او را خفه می‌کند و بعد هم نه مسئولیت اقدام خود را می‌پذیرد و نه از آن دفاع می‌کند. و درست همین چاست که در ماندگی و عجز قاتلان پوینده و آزادی خواهان دیگر را به عیان می‌بینیم. آنان در مردابی فرو رفته‌اند که نه راه پیش دارد نه راه پس؛ اگر وجود پوینده‌ها را تحمل کنند، باید آزادی خواهی آنان را بر خود هموار کنند؛ اگر آنان را بکشند، بیش از پیش به شان و اعتبارشان نزد مردم می‌افزایند. و چنین است سرنوشت غریقی که اگر چه برای نجات خویش به هر خس و خاشاکی چنگ می‌اندازد، لیکن سرانجام محکوم او غرق شدن است.